

مهدی سنایی^۱

مقاله زیر پس از بررسی تحولات صورت گرفته در سه کشور قرقیزستان، اوکراین و گرجستان از نظر تئوریک، ماهیت این تحولات و ارتباط آن با هویت دولت در آسیای مرکزی و قفقاز و ساختار نظام‌های سیاسی موجود منطقه مورد مطالعه قرار می‌گیرد. همچنین، عامل نارضایتی‌های مردم در کشورهای آسیای مرکزی و تأثیر دخالت‌ها و اقدامات کشورهای خارجی و فعالیت سازمان‌های غیردولتی نقد و بررسی می‌شود.

تحولات سیاسی نسبتاً همگون در گرجستان (۲۰۰۳) و اوکراین (۲۰۰۴) و جابجایی رهبران سیاسی در این دو کشور در یک فرایند مشابه که به انقلاب‌های رنگی شهرت یافت با پیوند زده شدن به تحولات سال ۲۰۰۰ در یوگسلاوی و جایگزینی اسلوبودان میلوسویچ با رئیس‌جمهور جدید در یک روند غیر خشونت آمیز موجب شد که ذهن تحلیل‌گران درگیر پدیده تازه‌ای در حوزه سیاست و تحولات سیاسی گردد. تکمیل این حلقه با وقوع انقلاب آرام در قرقیزستان در سال ۲۰۰۵ که در مقایسه با موارد قبلی از توان پیش‌بینی کمتری برخوردار بود و با شتاب فزاینده‌تری صورت پذیرفت بدون تردید ما را با نوع تازه‌ای از جابجایی قدرت روبرو می‌نماید که در عین حالی که همزمان یا دقیقتر بگوییم به دنبال یک انتخابات رخ می‌دهد اما از طریق آن شکل نمی‌گیرد بلکه در اعتراض به نتایج اعلام شده آن رخ می‌نماید.

این حوادث از زوایای گوناگونی قابل بررسی است: علل و عوامل شکل‌گیری این انقلاب‌ها، ماهیت آنها، میزان تأثیرگذاری عامل خارجی در شکل‌گیری و پیشبرد آنها و تأثیر آن بر معادلات منطقه‌ای و جهانی از این جمله‌اند.

۱. دکتر مهدی سنایی عضو هیأت علمی دانشگاه تهران و رئیس مؤسسه مطالعات ایراس است.

در این مقاله ضمن اشاره به ماهیت این تحولات به بررسی ارتباط آن با هویت دولت در آسیای مرکزی و قفقاز و ساختار موجود نظام‌های سیاسی در این منطقه خواهیم پرداخت و این فرضیه دنبال خواهد شد که علی‌رغم نارضایی‌های موجود در این کشورها و تأثیرگذاری عامل خارجی تنها در کشوری با ساختارهای سیاسی مشابه در این جمهوری‌ها امکان وقوع این تحولات وجود دارد. بدیهی است با توجه به تازه بودن این پدیده‌ها و کمبود منابع علمی کافی در این زمینه نتایج این تحقیق می‌تواند نیازمند آزمون بیشتری باشد.

به دشواری می‌توان تحولات واقع شده در قرقیزستان، اوکراین، و گرجستان را در چهارچوب یکی از تئوری‌های شناخته شده در زمینه انقلاب تحلیل و بررسی نمود. شاید به همین دلیل باشد که بسیاری از تحلیل‌گران منطقه معتقدند آنچه در این کشورها اتفاق افتاده کودتای بدون خونریزی بوده که در نتیجه آن تنها جابجایی قدرت صورت گرفته است.^(۱) علی‌رغم اینکه انقلاب دموکراتیک واژه‌ای متناقض به لحاظ ساختار مفهومی می‌باشد برخی نویسندگان با نظر به اینکه در نتیجه این تحولات حکومت به دست مخالفان آنان افتاده و این کار از طریق انتخابات نیز صورت نگرفته است آن را واژه‌ای مناسب برای تعبیر از این تحولات دانسته‌اند. در عین حال این واقعیت را نمی‌توان نادیده انگاشت که انقلاب در تعاریف شناخته شده، به معنای دگرگونی و تحول اساسی و عمدتاً خشونت بار در ساختارهای فکری، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه است در حالی که صفت دموکراتیک یا مخملی و رنگی بیانگر انتقال مسالمت‌آمیز قدرت بدون ایجاد تغییرات اساسی در بافت‌های مختلف جامعه می‌باشد.

در بررسی تئوری‌های شناخته شده انقلاب به این نتیجه می‌رسیم که به دشواری می‌توان تحولات رنگی در جمهوری‌های پیشین شوروی را انقلاب به معنی متعارف آن تلقی نمود. در این تئوری‌ها وقوع انقلاب نتیجه انباشت نارضایتی در یک دوره طولانی است که به دنبال آن مرحله‌ای جدید از نوسازی کشور و دوره‌ای تازه از تاریخ آن آغاز می‌گردد.

این نکته به خوبی در نظریات مربوط به «جنبش‌های توتالیتار» در نظریه «توسعه نامتوازن» ساموئل هانتینگتون و همچنین در بررسی معروف «کرین برینتون» با نام

«یکنواختی‌های آزمایشی» که از بررسی و مقایسه چهار انقلاب آمریکا، انگلستان، فرانسه و روسیه به دست آمده است و همچنین در نظریه کارکردی - ساختاری که دیدگاه مقابل نظریه انقلاب مارکسیستی است به خوبی مشاهده می‌شود.^(۲) این در حالی است که در بخش‌هایی از این مکاتب نظری که به بررسی علل و عوامل و اهداف انقلاب و همچنین ویژگی‌های جوامعی که در آنها انقلاب رخ داده است به وجوه مشابه با موارد موضوع بحث ما مواجه می‌شویم.

کرین برینتون در کتاب «کالبدشکافی انقلاب» یکنواختی‌های جوامع چهار کشور انگلستان، آمریکا، فرانسه و روسیه را چنین برمی‌شمرد: جامعه در حال تحول با اقتصاد رو به رشد، مدیریت نادرست مالی و کمبود پول، ناکارایی حکومت، تغییر بیعت روشنفکران، تباهی طبقه حاکم، ناهمسازی‌های طبقاتی و ناکامی شگفت‌آور در کاربرد زور.^(۳)

به راحتی می‌توان وجوهی از در حال تحول و رشد بودن اقتصاد، ناهمسازی‌های طبقاتی و ناکامی شگفت‌آور در کاربرد زور را از میان هفت ویژگی فوق در جوامع انقلاب‌های رنگین نیز مشاهده و با تحولات رخ داده مرتبط نمود. در نظریه کارکردگرا - ساختاری در مورد انقلاب نیز که به بررسی تحول در چهارچوب نظام اجتماعی نامتعادل به دلیل تغییر در ساخت ارزشی و متعاقب آن تغییر سمبولیک کنش اجتماعی و در نتیجه بروز ناسازگاری می‌انجامد نیز قراین و مشابهت‌هایی دیده می‌شود و در این چهارچوب می‌توان به نتایج مشخصی در تحلیل تحولات نظام‌های اجتماعی پس از شوروی دست یافت.^(۴)

ساموئل هانتینگتون نیز در حالی که معتقد است «انقلاب یک جنبه از نوسازی به شمار می‌آید و پدیده‌ای نیست که در هر جامعه و هر دوره‌ای از تاریخ آن رخ دهد» و «انقلاب یک دگرگونی سریع، بنیادی و خشونت‌آمیز داخلی در ارزش‌ها و اسطوره‌های مسلط بر یک جامعه، نهادهای سیاسی، ساختار اجتماعی، رهبری و فعالیت و سیاست‌های حکومتی است»^(۵) اما در ارائه ویژگی‌های جوامع انقلابی در برخی موارد دیدگاه‌های مشابهی ارائه می‌نماید. شاید یکی از معدود نظریاتی که علاوه بر بررسی علل و عوامل و انگیزه‌ها به تبیین و تشریح مفهوم انقلاب و معنی وقوع آن می‌پردازد همین نظریه «توسعه نامتوازن» ساموئل هانتینگتون است که

بخشی از کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» او را به خود اختصاص داده است. هانتینگتون مدعی است که: «انقلاب ویژگی نوسازی و یکی از شیوه‌های نوسازی یک جامعه سنتی است ... انقلاب تجلی تمامی دیدگاه نوگراست».^(۶)

از دیدگاه هانتینگتون یک انقلاب به بیگانگی گروه‌های بسیاری از نظام موجود نیاز دارد و برآورده نشدن درخواست‌ها و محرومیت از فرصت مشارکت در نظام سیاسی موجود ایجاد انگیزه انقلابی در گروه‌ها می‌شود. این نویسنده انقلاب‌ها را به دو گونه شرقی و غربی تقسیم می‌نماید و وی بعید میداند که از نظام‌های سیاسی دموکراتیک و دیکتاتوری‌های کمونیستی انقلاب موفق رخ دهد. هانتینگتون بر این باور است که این دو نوع نظام قادر به جذب گروه‌های اجتماعی نو پدید هستند مگر اینکه راه حضور در سیاست بر این گروه‌ها بسته شود.

با وجود مشابهت‌هایی در بیان علل و اهداف انقلاب در تئوری‌های شناخته شده با ویژگی‌های جوامع پس از فروپاشی شوروی در عین حال تحولات رخ داده در جمهوری‌های سه گانه با نام انقلاب‌های رنگی را به سختی می‌توان در چهارچوب معنی مترادف انقلاب قرارداد. برخی از ویژگی‌هایی که این تحولات را از شرایط یک انقلاب متعارف دور می‌نماید این است که در حالی که خشونت یکی از ویژگی‌های تفکیک ناپذیر انقلاب‌هاست اعتراضات صورت گرفته در روند سرنگونی دولت‌های ادوارد شوارد نادره در گرجستان، لئونید کوچما در اوکراین و عسگر آقایف در قرقیزستان بدون خونریزی صورت گرفته است. جالب اینجاست که در این انقلاب‌ها صدور دستور برای استفاده از نیروهای مسلح و نافرمانی از آن نیز ثبت نشده است بلکه رؤسای جمهور سه گانه که خود سیاستمداران کهنه کاری نیز بوده‌اند اقدامی در این زمینه ننموده‌اند. از سوی دیگر، پیش از وقوع این انقلاب‌ها نشانی از عمق و انباشت نارضایتی از سیستم موجود تا سرحد ضرورت یافتن انقلاب به جای اصلاحات دیده نشده است در حالی که وقوع انقلاب‌ها به صورت معمول ناشی از نارضایتی گسترده، شکل‌گیری گروه‌های عظیم نارضایتی و تشکیل جریان‌ها و دسته‌های فعال واگرا در یک دوره طولانی است.^(۷)

وقوع یکباره انقلاب و نبودن قرائنی بر وقوع آن و همچنین منجر نشدن آن به تحولات

ساختاری عمیق در جامعه و حکومت از دیگر ویژگی‌هایی است که کودتاهای آرام را از انقلاب‌های متعارف متمایز می‌سازد.

انقلاب‌های رنگی از این جهت که در زمانی کوتاه سازماندهی شده‌اند، با یک برنامه ریزی دقیق و از پیش طراحی شده صورت گرفته‌اند و عامل خارجی در آنها حضور داشته است بیشتر به مفهوم کودتاهای سیاسی نزدیک می‌شوند که در نوع نوین خود با آرامش و مسالمت صورت گرفته‌اند. در عین حال نقش پررنگ توده مردم به ویژه نسل جوان اگر چه آموزش دیده نیز باشند در این انقلاب‌ها آنها را از کودتا متمایز می‌سازد. واقعیت این است که جابجایی قدرت در جمهوری‌های گرجستان، اوکراین و قرقیزستان چه کودتا و چه انقلاب نام گیرد نوع تازه‌ای از تحول سیاسی در کشورهاست که باید به صورت جدی مورد مذاقه علمی قرار گیرد. این پدیده چه از آن جهت که ناشناخته و نوپدید است و اهدافی دموکراتیک را در جوامعی بسته که به شکل دیگری این اهداف محقق نمی‌شود دنبال می‌نماید و چه از آن جهت که ممکن است در کشورها و مناطق دیگر نیز رخ بنماید از ارزش بررسی فراوانی برخوردار است.

این واقعیت قابل انکار نیست که وقوع انقلاب‌های رنگی در یوگسلاوی و سه جمهوری سابق شوروی پیوند استواری با وضعیت و شرایط نظام اجتماعی و سیاسی این کشورها دارد و تنها در شرایط معاصر بین‌المللی امکان پذیر است. از این روست که وقوع این انقلاب‌ها ضمن اینکه در زمینه‌ای از نارضایتی عمومی، بی‌عدالتی و فقر اقتصادی رخ می‌دهد بیش از آن متأثر از معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی است و در چهارچوب بازی بزرگ جهانی قابل تحلیل می‌باشد. قراین و شواهد بسیاری از این واقعیت حکایت می‌کند که پس از ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ تحولات فراوانی که در منطقه خاور میانه و اوراسیا رخ می‌دهد حرکاتی است که در یک بازی بزرگ همدیگر را تکمیل می‌نمایند.^(۸)

در جریان جابجایی قدرت در سه جمهوری یاد شده چه عامل خارجی را عنصر اصلی در وقوع انقلاب بدانیم و چه اینکه به آن به عنوان کاتالیزوری در روند حوادث بنگریم تردیدی نیست که برنامه ریزی و دستیابی به نتیجه در این موارد بدون پشتوانه خارجی غیر ممکن بوده است.

در عین حال در بررسی زمینه و امکان وقوع این حوادث با این شتاب می‌بایست ساختارهای سیاسی موجود در این کشور با ویژگی خاص آنها را مورد توجه قرار داد. طی سالیان گذشته هر از چند گاهی تحلیل‌گران در زمینه روند ملت‌سازی و دولت‌سازی در جمهوری استقلال یافته پس از فروپاشی شوروی قلم زده‌اند و به نظر می‌رسد وقوع تحولات شتابزده و سرنگونی حکومت‌های موجود به خوبی حاکی از ضعف این روندها در این کشورها بوده است مسئله ملت‌سازی و دولت‌سازی در این جمهوری‌ها از جمله موضوعات بسیار پیچیده و به هم پیوسته است و عدم توفیق این کشورها در گذر از بحران هویت و ایجاد دولت‌های نوین ملی زمینه‌ساز بی‌ثباتی‌های فراوانی بوده است.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و زوال برنامه ملت‌سازی براساس هویت نوین سوسیالیستی که نظام اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک برنامه عمل اجتماعی و سیاسی دنبال می‌کرد مردمان جمهوری‌های پیرامون روسیه با تعریف درستی از هویت ملی و قومی خویش روبرو نبودند و بهره‌های متفاوتی از تجدد و فرهنگ اروپایی و باورها و سنن قومی و قبیله‌ای را با خود داشتند. درحالی که با فروپاشی شوروی احساس شهروند اتحاد جماهیر شوروی بودن از دست رفته بود تارسیدن به یک هویت نوین و روشن با مرزبندی‌های معین نیز فاصله فراوانی وجود داشت. روند هویت‌سازی از سویی با مشکلات فراوان داخلی، نبود منابع لازم مادی و معنوی، تنوع و اختلاف اقوام و همچنین تعلق رهبران و مدیران این روند از نظر فکری به دوره حاکمیت اتحاد جماهیر شوروی و همچنین بادشواری‌های روند هویت‌سازی در دوره جهانی شدن مواجه بود. به این ترتیب، برخی عناصر همچون اسلام، تنوع قومی و سنت‌های تاریخی نیز که خود عناصر هویت‌سازند یا می‌توانستند در خدمت این روند باشند نقش‌هایی را در بی‌ثباتی جامعه یافتند.

بحران هویت و بی‌ثباتی‌های فکری و روانی ناشی از آن از جمله عواملی است که جرایم را در این جوامع افزایش داده است و می‌تواند زمینه‌های خروج جامعه از کنترل رهبران را فراهم

نماید. این زمینه‌های بی‌ثباتی می‌تواند در بررسی پیش‌نیازهای لازم برای برنامه‌ریزی جهت تغییر حکومت‌ها مورد توجه قرار گیرد.

با بررسی تاریخچه شکل‌گیری دولت‌های جدید در جمهوری‌های تازه استقلال یافته شوروی سابق به روشنی ضعف ساختار این دولت‌ها آشکار می‌شود. دولت‌های منطقه عموماً دارای رهبرانی از نسل تربیت یافتگان مکتب سیاسی شوروی هستند و همه آنان به‌جز عسگر آقاییف رئیس‌جمهور سابق قرقیزستان از رهبران حزب کمونیست در دوره شوروی بوده‌اند. این رهبران علی‌رغم انگیزه‌های جدی برای استقلال، پیشرفت و رشد کشورشان به سختی می‌توانند ساختارهایی را که خود زاینده آن هستند متحول نموده و به سمت پاسخگویی به نیازها و تقاضاهای جدید عرضه شده در جامعه هدایت نمایند. این رهبران در روند ملت‌سازی و دولت‌سازی نیز دچار تناقضی بزرگ شده‌اند؛ به این ترتیب که در هویت‌سازی و ملت‌سازی تکیه اساسی را بر ساختارهای قومی، قبیله‌ای و سنتی قرار داده‌اند و جریان تأثیرگذاری این ساختارهای اجتماعی را بر ساختارهای سیاسی آسانتر و آشکارتر نموده‌اند. در برخی موارد تکیه بر فرهنگ، زبان و سنت‌های قومی اولویت‌هایی را نیز برای ورود به عرصه قدرت فراهم نموده است. این درحالی است که این روند به تناقض و ناهماهنگی در نظام سیاسی منجر شده است به صورتی که ساختار سیاسی این جمهوری‌ها در برخی موارد جلوه‌هایی از ساختار حزبی گذشته، در بخش دیگر علائمی از یک نظام قبیله‌ای و در مواردی نیز به ویژه تحت فشار عوامل خارجی ژست‌هایی دموکراتیک را به نمایش می‌گذارد. هماهنگ نشدن این عناصر در ساختارهای سیاسی این جمهوری‌ها به ضعف و ناکارآمدی آنها منجر شده است.

به زبان دیگر می‌توان گفت که جوامع پس از اتحاد جماهیر شوروی دچار توسعه نامتوازن شده‌اند درحالی که اقتصاد این کشور نظام سوسیالیستی و اقتصاد کاملاً دولتی را واگذاشته و گام‌های مؤثری را به سمت اقتصاد بازار برداشته است و در حوزه فرهنگ عمومی و آموزشی نیز تحولات عمیقی رخ داده است نظام‌های سیاسی رشد متناسب با این فرایندها را نداشته است.

چنانچه «توسعه اقتصاد بازار» و «دموکراتیزه کردن» را به عنوان دو مدل در نظر بگیریم که پس از ۱۹۹۰ از سوی مؤسسات بین‌المللی در آسیای مرکزی، قفقاز و جمهوری‌های شمالی روسیه مورد حمایت قرار گرفته است با بررسی در شرایط موجود این جمهوری‌ها قابل دریافت است که گذر از اقتصاد مبتنی بر برنامه ریزی متمرکز به اقتصاد بازار و خصوصی سازی و جذب سرمایه‌گذاری خارجی تا حدودی به اهداف تعیین شده‌اش دست یافته است و این در حالی است که پروژه دموکراتیزه کرده سیاست مبتنی بر انتخابات آزاد، فعالیت احزاب، آزادی بیان، و ایجاد جامعه مدنی به دشواری راه خود را به جلو طی می‌نماید.^(۹)

در حوزه دوم ضمن اینکه باید اعتراف کرد که در زمینه آزادی بیان و ایجاد جامعه مدنی در برخی جمهوری‌ها پیشرفت قابل توجهی نسبت به زمان شوروی حاصل شده است نمی‌توان پنهان نمود که سیاست پیشگیری از بحران و جلوگیری از بی‌ثباتی موجب شده است که در زمینه جایگزینی نخبگان سیاسی و امکان گردش قدرت به میزانی عقب‌گرد نیز وجود داشته است. نتیجه اینکه، همگام و هماهنگ نبودن تحولات در بخش‌های مختلف به ضعف دولت انجامیده است که بخشی از این وضعیت معلول پیوستگی امنیت و توسعه مشکلات اصلی در زمینه تأمین امنیت به‌ویژه در آسیای مرکزی و قفقاز می‌باشد.

شاید بزرگترین مشکل نظام‌های سیاسی در منطقه تعریف ناپذیر بودن آنان است. به دشواری می‌توان نظام‌های سیاسی مذکور را در تقسیم‌های شناخته شده و متعارف از دولت‌ها جا داد. این موضوع زمانی به فهم نزدیک‌تر می‌شود که پارا از نظریه‌های کلاسیک و مدرن علوم سیاسی که دولت را مفهومی مفروض می‌پندارد و کمتر معترض آن می‌شوند فراتر بگذاریم. این نگاه بویژه در نظریه‌های واقع‌گرا در تمام اشکال آن (سنتی، ساختاری، استراتژیک) مطرح بوده و واقع‌گرایی به عنوان پارادایم مسلط بر روابط بین‌الملل دولت را مفروض پنداشته و برای آن و منافع ملی‌اش نوعی همسانی و عمومیت قائل بوده به طوری که پنداره اصلی آنان این بود که دولت‌ها چونان توپ‌های بیلیارد برخوردار از پوسته سخت دارای حاکمیت یکسان بوده و در

جستجوی بقا (به عنوان اصلی ترین هدف) در یک محیط آنارشیک هستند و تفاوت آنها عمدتاً به میزان قدرت‌شان بر می‌گردد. این موضوع بویژه در نظریه‌های نو واقع‌گرا (واقع‌گرایی ساختاری والتز) بسیار پر رنگ بود. اما با تغییر نگرش نسبت به مسائل حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل و با اهمیت یافتن دیدگاه جامعه‌شناختی در این زمینه مفهوم دولت نیز در نگاه تحلیل‌گران و نویسندگان دچار تغییر شد.

در این نگاه به نقش تاریخ و فرهنگ و خاطرات و تجربیات قومی و ملی پرداخته می‌شود و در تحلیل دولت‌ها به خاستگاه تاریخی، قومی و فرهنگی آنها توجه می‌شود.

به این شکل برخلاف نظریات واقع‌گرا و حتی لیبرال برای فهم بقای دولت‌ها، سیاست دولت‌ها و رفتار آنها در عرصه داخلی و بین‌المللی می‌بایست به دنبال تاریخچه تکامل و توسعه آنها باشیم. در این دیدگاه که پس از جنگ سرد و دهه‌های متمادی سلطه تمام عیار دیدگاه واقع‌گرایان توسعه یافت دولت یک مفهوم بسیط نیست بلکه چون صفحه‌ای رنگارنگ است که به اجزاء و ویژگی‌های تشکیل دهنده هویت آن می‌بایست توجه نمود. به هر حال از منظر نظریه‌های پسامدرن روابط بین‌الملل و بویژه نظریه‌های سازه‌انگار (تکوین‌گرا) برای تحلیل پدیده‌های سیاسی مرتبط با دولت نظیر انقلاب، جنگ، صلح و ... ضروری است که به هویت دولت و مراحل شکل‌گیری آن توجه نمود.

از نگاه باری بوزان برای فهم رفتارهای دولت‌ها می‌بایست آنها را براساس مراحل شکل‌گیری دولت مورد مطالعه قرار داد. وی دولت‌های موجود جهان را در سه گروه پیشامدرن، مدرن و پسامدرن قرار داد. وی همچنین دولت‌ها را از منظر ثبات و امنیت با نگاه به مؤلفه‌های وضعیت دولت (ضعف و قدرت) و دوم وضعیت محیط مورد بررسی قرار می‌دهد. در وضعیت دولت، وی امکانات مادی، کارآمدی و انسجام سیاسی - اجتماعی را به عنوان عناصر تحلیل بیان می‌نماید و کشورها را بر آن اساس به چهار دسته با امکانات مادی و کارآمدی و انسجام بالا، امکانات مادی کم و کارآمدی و انسجام بالا و امکانات زیاد و کارآمدی و انسجام پایین و گروه آخر با

امکانات و پتانسیل کم و کارآمدی و انسجام پایین تقسیم می‌نماید. وی سپس از ضریب این حالت‌ها در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی مدل‌های گوناگونی را ارائه می‌نماید.^(۱۰)

با عنایت به آنچه گفته شد می‌توان بسیاری از تحولات سیاسی را با نظر به وضعیت دولت و هویت آن مورد تحلیل قرار داد. این موضوع به‌ویژه برای تحلیل عملکرد نظام‌های به‌جا مانده از دوران کمونیستی بسیار حائز اهمیت است.

این دولت‌ها از آن جهت که با وضعیت فعلی و با کارکردی که در دوره پس از استقلال یافته‌اند کمتر از دو دهه از عمر آنان می‌گذرد در گروه دولت‌های نوپا قرار می‌گیرند. از سوی دیگر این دولت‌ها در تجمیع پتانسیل‌ها و امکانات لازم و با تعریف و تدوین هویت ملت و دولت خویش مسیر دشواری را پیش رو داشته‌اند که کارآمدی و مشروعیت و انسجام این نظام‌های سیاسی را به‌صورت جدی تحت تأثیر قرار داده است. این وضعیت وقتی تشدید می‌شود که تأثیر جدی عامل خارجی و اثرپذیری این روند را از معادلات منطقه‌ای و رقابت کشورهای بزرگ در منطقه مورد توجه ویژه قرار دهیم.

یکی دیگر از مشکلات ساختارهای سیاسی موجود در منطقه روشن نبودن وضعیت جایگزینی رهبران و گردش قدرت میان نخبگان است. در حالی که متوسط سنی رهبران منطقه (تا پیش از وقوع انقلاب‌های رنگین) بالای شصت سال بوده است و از عمر رهبری اکثر آنان بیش از پانزده سال گذشته است، هیچ‌گونه سیستم مناسبی برای جایگزینی نسل‌ها پیش‌بینی نشده است و بالعکس با تمهیدات لازم زمینه ادامه و تثبیت قدرت آنان فراهم شده است. بدیهی است این انحصار طلبی اگرچه به ظاهر قدرت رژیم‌های منطقه را تحکیم نموده است اما منجر به تضعیف ساختار سیاسی و ناکارآمدی نسبی سیستم در مقابل کاریزمای رهبران گردیده و با شکل‌گیری قدرت متراکم موجب نادیده گرفتن مکانیزم‌های لازم برای تعیین نسل جانشین گردیده است.

این دیرپایی سیاسی رهبران از طرفی با پروژه جلوگیری از بحران و حفظ ثبات در این کشورها توجیه شده و از سوی دیگر به اشکال متفاوت با سکوت، رضایت و گاهی حمایت

قدرت‌های بزرگ همراه بوده است. شرایط موجود در برخی از این جمهوری‌ها در اینکه از طریق انتخاباتی که توسط دولت‌ها برگزار می‌شود انتقال قدرت صورت گیرد و نسلی جدید و جوان از رهبران به قدرت برسند تردید جدی ایجاد نموده است.^(۱۱)

علی‌رغم اینکه بافت‌های قومی و قبیله‌ای و سنتی در برخی از این جمهوری‌ها و وجود زمینه‌های بروز بی‌ثباتی در همه آنها حضور مستمر و طولانی رهبران موجود را می‌طلبد اما نباید از نظر دور داشت که برای مردم منطقه و به‌ویژه نسل جوان با انتظارات گسترده فقدان طرح‌های روشن برای انتقال قدرت دورنمای تیره‌ای را پیش‌رو می‌گذارد.

برخی از تحلیل‌گران بر این باورند که موضوع جانشینی رهبران منطقه برای ایالات متحده آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ اهمیت فوق‌العاده‌ای یافته است. به این ترتیب که با توجه به حوادث پیش آمده آمریکا اعتماد خویش به تأمین درازمدت اهداف و منافعش از طریق رژیم‌های غیر دموکراتیک را از دست داده است. این موضوع به صورت طبیعی در چهارچوب یک بازی بزرگ و طراحی برای کل منطقه قابل تحلیل است.

از سوی دیگر این کشور تلاش می‌نماید که از تکیه به اشخاص و رهبران محدود به سوی تعامل با نسلی جدید از رهبران که در فضای ذهنی دموکراتیک و با آمال و آرزوهای متفاوت تربیت یافته‌اند تغییر جهت دهد که به این ترتیب نسبت به تأمین منافع این کشور و همچنین حفظ ثبات در منطقه اطمینان بیشتری بیابد.

به نظر می‌رسد که در بررسی علل وقوع انقلاب‌های رنگی در این جمهوری‌ها می‌توان به تضعیف پیوندهای منسجم ساختارهای سیاسی موجود با لایه‌های اجتماعی توجه نمود. این موضوع تعبیری دیگر از همان ضعف روند دولت‌سازی در این جمهوری‌هاست. در گذشته نظام‌های سیاسی منطقه از طریق احزاب کمونیست در این مناطق با جامعه در حال تعامل و کنش و واکنش بوده است در حالی که در روند دولت‌سازی در دوره پس از فروپاشی شوروی سیستم جایگزین مناسبی برای این منظور پیش‌بینی نگردیده است.

از آنجا که کل نظام یا سیستم دولت - ملت شامل مجموعه‌ای از تعاملات سیاسی،

اقتصادی و فرهنگی است این مهم را در چهارچوب تحلیل سیستمی نیز می توان تشریح نمود. «دیوید استون» یکی از دانشمندان علوم سیاسی نظام سیاسی را مجموعه‌ای از کنش‌های متقابل تعریف می‌کند که از طریق آن ارزش‌ها، خدمات و کالاها برحسب قدرت معتبر برای همه بخش‌های جامعه سهم‌بندی می‌شود. در تحلیل سیستمی مرزبندی‌های نظام از اهمیت خاصی برخوردار است نظام سیاسی از طریق نهاده‌ها و داده‌ها با سایر نظام‌های اجتماعی ارتباط برقرار می‌کند و به این شکل تبادل میان نظام و محیط فراهم می‌گردد. ترتیب و چگونگی داده‌ها و نهاده‌ها در واقع مرزهای نظام سیاسی را تعیین می‌نماید.

نهاده‌ها از تقاضا و حمایت‌ها شکل می‌گیرند که تأمین این حمایت‌ها و پاسخگویی به تقاضاها که ممکن است پدید آمدن آنها معلول محیط داخلی یا بین‌المللی باشد بسیار حائز اهمیت است. حمایت لازم از نظام سیاسی این امکان را فراهم می‌نماید توان لازم برای ادامه حیات آن تأمین گردد.

برای هر سیستم سیاسی هم ایجاد کانال‌های لازم برای شناخت درخواست‌ها و هم فراهم نمودن تمهیدات لازم برای پاسخگویی به آنها همان قدر ضرورت دارد که اتخاذ راهکارهای مناسب برای جذب حمایت اعضاء و گروه‌های داخل سیستم. براین اساس هر سیستم سیاسی می‌بایست در یک فرایند مداوم به دنبال شناسایی درخواست‌ها و همچنین جذب حمایت از طریق ارائه داده‌های مناسب و همچنین آموزش لازم باشد. در غیر این صورت نظام سیاسی در بلندمدت دچار بحران مشروعیت می‌شود و پیوندهای خویش را با جامعه از دست می‌دهد.^(۱۲)

انقلاب‌های رنگی در جمهوری‌های سه‌گانه نشان داد که نظام‌های سیاسی منطقه در شناخت و تأمین داده‌ها و تنظیم این فرایند در ساختار سیاسی دچار ضعف و غفلت شده‌اند و پیوندهای آنان با لایه‌های زیرین جامعه و طبقات مختلف کمرنگ گردیده است. مردمانی که برآشفته از وضعیت نابسامان اقتصادی در این جمهوری‌ها هرچند با تحریک عامل خارجی به خیابان‌ها ریختند خود را در مقابل ساختارهای سیاسی می‌دیدند که میان خویش و آن ساختارها به هیچ شکل پیوندی احساس نمی‌نمودند.

مشکلات موجود در ساختارهای سیاسی جمهوری‌های پس از شوروی به خوبی در چهارچوب تئوری کارکردگرایی که جامعه را یک ارگانیزم به هم پیوسته می‌داند نیز قابل تحلیل است. «پارسونز» به عنوان یکی از سردمداران نظریه کارکردگرایی انطباق و سازگاری با محیط، حصول به هدف حکومت، ایجاد یکپارچگی و حفظ الگوهای ارزشی از جمله کارکردهای اصلی هر جامعه می‌داند که علی‌رغم میل ذاتی جامعه در ایجاد توازن و تعادل در زمینه تا هماهنگی و کارکرد ناقص در هر بخش می‌تواند به تنش در این ارگانیزم بیانجامد.

«گابریل آلموند» نیز برای نظام سیاسی در بخش «نهاد» پنج کارکرد جامعه پذیری سیاسی یا انتقال فرهنگ سیاسی از نسلی به نسل دیگر، گزینش سیاسی یا آموزش رهبران، شناسایی تقاضاها، پاسخگویی و تثبیت آنها و ارتباطات سیاسی میان نظام و محیط راقائل است. آلموند دو کارکرد جامعه‌پذیری و گزینش سیاسی را برای حفظ نظام بسیار ضروری می‌داند و بر این باور است که ایفای صحیح این کارکردها به نظام‌های سیاسی در مقابله با بحران‌های وارده توان لازم را می‌بخشد.^(۱۳) به این ترتیب ما در بررسی ساختارهای سیاسی موجود در جمهوری‌های شوروی پیشین به مشکلات متعددی در زمینه هویت دولت، فرایند دولت‌سازی، شیوه‌های انتقال قدرت، فرایندهای موجود در سیستم نظام سیاسی و کارکردهای ویژه آن بر می‌خوریم که نتیجه آن سست شدن مداوم پیوندهای ساختار سیاسی با جامعه و عدم توان مقابله با مشکلات در دوره بحران است.

بدون تردید تلاش‌های رهبران اولین جمهوری‌های پس از فروپاشی شوروی در زمینه تدوین هویت و استقلال و پی‌ریزی ساختارهای نوین در کشورهایشان از نگاه تحلیل‌گران دور نیست و به این نکته نیز می‌بایست توجه کرد که حوادث اخیر تداوم تاریخی تغییراتی است که طی دهه‌ها و سده‌های گذشته شکل گرفته است. با این وجود تجدید ساختارهای سیاسی و توسعه متوازن نظام سیاسی این کشورها همگام با سایر تحولات از ضروریاتی است که غفلت از آن سرنوشت این جمهوری‌ها را پیش از انگیزه‌ها و عوامل داخلی تحت الشعاع بازی‌های منطقه‌ای و بین‌المللی قرار می‌دهد.

یادداشت‌ها

1. <http://www.iras.ir>
۲. مصطفی ملکیان، نظریه‌های انقلاب، (تهران، نشر قومس، ۱۳۷۶) ص ۷۷.
۳. کرین بریتون، کالبد شکافی چهار انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی (تهران، نشر نو، ۱۳۶۶).
4. Johnson, Chalmers. Revolution and the Social System, Stanford: Hoover Institution studies, 1964, p.76.
۵. مصطفی ملکیان، همان، ص ۱۳۳.
۶. مصطفی ملکیان، همان، ص ۱۳۴.
۷. آلوپن استانفورد کوهن، تئوری‌های انقلاب، ترجمه علیرضا طیب (تهران، انتشارات قومس، ۱۳۸۰)، ص ۳۵.
۸. فرانسیس فوکویاما، الفبای دولت سازی و زمامداری، ترجمه مجتبی امیری وحید، مجله سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۹۷-۸، ص ۴.
- مراجعه کنید به فرهاد عطایی، ناسیونالیسم و دولت‌های ملی در آسیای مرکزی، مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، تهران، شماره ۴۴، زمستان ۱۳۸۲.
- Mostafa Aidin, The New Geopolitics Caucasus and Central Asia, Ankara University, 2001, p.6-13.
9. Popov. Vladimir, 2001. Lessons from Transition Economies, Paper for the UNRISD Meeting on the Need of Rethink Development Economies, South Africa, September, 7-8.
۱۰. ژان بلاندل، حکومت مقایسه‌ای، ترجمه علی مرشدی زاد، (تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰) ص ۴۷.
۱۱. ایوگن رومر، جانشین‌های رهبری در آسیای مرکزی، مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، (تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸۳) ش ۴۵ ص-۱۷۱.
۱۲. عبدالعلی قوام، سیاست‌های مقایسه‌ای (تهران، انتشارات سمت ۱۳۷۳) ص ۳۱.
۱۳. همان، ص ۴۹.